



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت چهارصد و بیست و هشتم





خانم مهردادخت از چالوس



به نام خدا

سلام بر پدر بزرگوار و همه اعضای محترم برنامه گنج حضور
نکات برجسته غزل شماره ۲۳۷۲ از دیوان شمس

مولانای عزیز از انسان‌ها می‌خواهد که بحری شوند تا در گرانبها را صید کنند. یعنی با فضاگشایی مداوم و تسلیم شدن در اطراف اتفاق لحظه و شناسایی همانیدگی‌ها و انداختن آن‌ها از جنس عشق و فضای یکتایی شوند و از جنس کف دریا نباشند. چون کف به سوی خشکی می‌رود و جزء آفلین هست که نماد خشکی ذهن یک من ذهنی است. کسی که فقط از طریق ذهن با پریدن از فکری به فکر دیگر و تصویرگرایی می‌خواهد به خدا وصل شود، این کار ممکن نیست. زیرا کف‌ها روی سطح آب دریا قرار می‌گیرند ولی در که همان گنج گرانبهای درون انسان است در عمق آب دریاست.

حال ما می‌خواهیم از راه دور مثل یک تماشاچی و نظاره‌گر دریا باشیم یعنی از طریق ذهن و افکار و تجسم کردن مثل کف، روی آب بمانیم تا دریا ما رو به کناره بزند، یا فضای درون را باز کنیم و همواره تسلیم قضا و کن فکان باشیم؟ و با مقاومت و قضاوت نکردن این سیر تکاملی در ما صورت بگیرد و مروارید را از عمق دریا صید کنیم و به عشق وصل شویم.

هله بحری شو و در رو، مکن از دور نظاره
 که بود در تک دریا، کف دریا به کناره
 مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

دو تجربه که این بیت برایم چراغی شد را عرض می‌کنم.
 تجربه اول: هر روز صبح قبل از صرف صبحانه جلوی ترانس منزل که مشرف به کل شهر و دریا هست،
 می‌ایستادم و به گل‌ها و طبیعت اطراف و دوستان و بستگان و کل شهر سلام می‌کردم و بعد به دریا خیره
 می‌شدم و بعد از شکرگزاری برای این همه زیبایی از خدا می‌خواستم که به من کمک کند تا در آن فضای یکتایی
 قرار بگیرم. هرچند آموختم که در فضای یکتایی بودن همین لحظه با فضاگشایی و واکنش نشان ندادن به اتفاق
 لحظه صورت می‌گیرد. اما من با این بیت متوجه شدم که در ذهن این فضای یکتایی را برای خود تبدیل به یک
 آرزو و رویا کرده‌ام. و از آن روز فقط سلامم را به همه عرض می‌کنم و از زیبایی دریا لذت می‌برم و شکرگزاری
 می‌کنم و دیگر تماشاچی ذهنی نمی‌شوم، بلکه برای فضاگشایی بیشتر کار می‌کنم.

تجربه دوم: هر روز بعد از یوگا مدیتیشن می‌کردم و در حالت سکون و سکوت بدن از طریق تجسم و تصویر ذهنی انرژی و نوری را از درون در کل بدن منتشر می‌کردم (از سر تا نوک پا). در این مدیتیشن هم متوجه شدم که من از جنس کف شدم. چون بعد از ورزش ما سرشار از انرژی هستیم. تک تک سلول‌ها پر از انرژی هست. زیرا با عرق کردن سم‌ها را تا حدود زیادی از بدن بیرون می‌فرستیم. پس نیازی به این تجسم‌گرایی نیست، تا از این طریق کل بدن به آرامش برسد و انرژی دریافت کند. هرچند من مدیتیشن را نقض نمی‌کنم، بلکه با در ذهن ماندن موافق نیستم. اگر در همان لحظه مدیتیشن آگاهی خود را از سر به نقاط مختلف بدن ببریم، تا فقط در ذهن نمانیم، خیلی هم مفید هست و در ضمن بدن هم به سطح خوب انرژی با کاهش استرس و اضطراب و ریلکس کردن، می‌رسد.

۲) نکته بعدی که مولانای جان در این غزل یادآوری می کنند، این است که وقتی یکبار رخ شاه را دیدیم، یعنی وقتی خدا همانیدگی ما را نشانه گرفت، ما هم شناسایی کرده و پیامش را بگیریم و دیگر با آن همانیده نشویم. تا خداوند همانیدگی های دیگر ما را مورد هدف قرار ندهد که درد بکشیم بعد متوجه شویم، یا شاید اصلاً به خاطر به خواب ذهن رفتن متوجه هم نشویم. پس وقتی یکبار رخ خدا را دیدیم با گرفتن پیامش باید از خانه ذهن مثل یک پیاده در بازی شطرنج به جلو حرکت کنیم، تا همانیدگی نماند و فقط خدا در مرکز ما باشد. حال آیا مثل یک ستاره که با طلوع خورشید در روز ناپدید می شود، ما هم گم می شویم؟ این گم شدن به معنای گم شدن در ذهن و فکرهایش نیست. بلکه به این معناست که من ذهنی ما گم و ناپدید شود. اگر ذهن را خاموش کنیم و در فکر رنجش ها و دردها گم نشویم و من ذهنی خود را کوچک و صفر کنیم، متواضع باشیم، اظهار دانش من ذهنی نکنیم و اجازه ندهیم که همانیدگی ها، زندگی ما را کنترل کنند یا هیجانات منفی افسار من ذهنی ما را به دست بگیرند، آن وقت به تدریج طعم حضور را می چشیم و خورشید درون ما بیشتر طلوع خواهد کرد.

چو رُخ شاه بدیدی، برو از خانه چو بیدق
 رخ خورشید چو دیدی، هله گم شو چو ستاره
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

۳) هر وقت از طریق بنده‌نوازی خداوند، یعنی نشانه گرفتن همانیدگی‌ها و شناسایی که ما می‌کنیم و آن‌ها را می‌اندازیم، جزو افراد پاک و اهل نماز شدیم یا به عبارتی جزو انسان‌هایی که همانیدگی‌ها را نگه نداشتند و به حضور رسیدند و به خدا زنده شدند؛ آن موقع می‌توانیم همه را مانند مؤذنی که از نقطه بالایی مثل مناره با اذان گفتن مردم را دعوت به نماز می‌کند، دیگران را دعوت کنیم و بدانیم که فقط این زمان هست که صدای ما هم شنیده می‌شود. پس خبر و سنی کردن دیگران قبل از نمازی شدن یا صفر کردن من‌ذهنی بی‌ثمر است.

چو بدان بنده‌نوازی، شده‌ای پاک و نمازی
همگان را تو صلا گو چو مؤذن ز مناره
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

۴) وظیفه همه انسان‌ها این است که از مرکز عدم شده و با دید نظر به جهان نگاه کنند چون دید درستی است. و دیدن از طریق عینک بی‌رنگی است. از طریق عینک همانیدگی‌ها که دل من ذهنی را روشن می‌کند نگاه نکنیم. چون دنیا را رنگارنگ می‌بینیم و به سوی رنگ‌ها جذب می‌شویم.

اگر با فضاگشایی به آن ماهی که از طریق عدم کردن مرکز در دل ما نورافشانی می‌کند نگاه کنیم، می‌بینیم که شاه سواره می‌آید، یعنی هشیاری حضور در ما سوار بر هشیاری جسمی مثل خورشید در ما طلوع می‌کند و دل ما را روشن می‌کند.

تو در این ماه نظر کن، که دلت روشن از او شد
 تو در این شاه‌نگه کن، که رسیدست سواره
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

۵) حتی اگر خدا خنجر عزتش را بکشد باید بگوییم: نه می لرزم و نه می ترسم، بلکه رشوه و هدیه هم می دهم. یعنی حاضریم که خدا همانیدگی‌ها را از ما بگیرد. همانیدگی‌هایی چون موفقیت فرزند، خانه، پول، همسر، دردها که مایه عزت و بزرگی نیستند. هرچند از دید من ذهنی این همانیدگی‌ها مایه بزرگی است و از آن‌ها زندگی می‌خواهند.

ما در مقابل خنجر خداوند تسلیم می‌شویم و با صبر و درد هشیارانہ کشیدن و شکر و پرهیز همانیدگی‌ها را رها می‌کنیم.

خدایا شکرت که خنجر عزت را برویم کشیدی تا همانیدگی‌هایم را بشناسم.

نه بترسم، نه بلرزم، چو کشد خنجر عزت
به خدا خنجر او را بدهم رشوت و پاره
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

در آخر آگاه باشیم تا زمانی که مثل آب صاف و بی‌گره نشویم، خداوند هم ما را زیر دندان‌های قضا می‌کوبد و می‌ساید. بنابراین این همه در پی تتماع و حریره که دو غذای این جهانی هستند و قوتی هم ندارند در رقص و حرکت نباشیم، بلکه مثل مولانای عزیز و سایر بزرگان طعم و شیرینی غذاهای فضای یکتایی را بچشیم که شادی بخش زندگی ماست.

با سپاس و احترام فراوان

مهردخت از چالوس



خانم فاطمه



سلام و درود و سپاس خدمت آقای شهبازی و دوستان گنج حضور
برداشت از غزل ۲۳۷۲ برنامه ۸۷۶

هله بحری شو و در رو مکن از دور نظاره
که بود در تک دریا، کف دریا به کناره
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

🌸 ای انسان، آیا می خواهی در دریای یکتایی شنا کنی؟ پس به نگاه کردن و فکر کردن و صحبت در مورد دریای یکتایی بسنده نکن! به زیر فکرهایت برو، عمیق شو و بین این فکرها از کجا می آیند. نگاه کن، بین در تو نیرویی است که این فکرها از آنجا تولید می شوند، تو همان نیروی خلاق زیر فکرهایت هستی! می پرسی چرا پس اینقدر فکرها من مخرب و پشت هم و منفی است و در من درد تولید میکنند؟ زیرا تو بر سر راه این نیروی بی نهایت، همانیدگی هایت را گذاشته ای و هوشیاری ات را با آنها و هر لحظه از فکر یک همانیدگی به فکر دیگر پریدن و با این همانیدگی ها، آلوده می کنی و گرنه در اصل فکرهای اصیل تو که از همان مرکز عدم می آیند، همگی خلاق و به فرمان زندگی خواهند آمد و خرد زندگی را به جهان خواهند آورد.

پس این ذهن تو نااصل کار شده و حالا باید دوباره به دریای عدم درونت وصل شوی با پاک کردن درونت از همانیدگی ها و از گوهر خدایی ات تغذیه کنی و جهان بیرون را هم برکت ببخشی.

مولانا در این غزل بطور خلاصه و کامل، هوشیارانه شرایط سفر از من ذهنی به سرزمین یکتایی را شرح می دهد. پس برای رفتن به فضای یکتایی درون می گوید: ابتدا باید تصمیم قطعی و متعهدانه گرفته باشی که آیا می خواهی بحری شوی یا فقط حرفش را می زنی و خریدار واقعی نیستی و فقط می خواهی نظاره گر باشی؟

کی نظاره اهل بخردن بود
آن نظاره گول گردیدن بود
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۲

دوماً باید قانون جبران را در این راه رعایت کنی و بهای رسیدن به بحر یکتایی را بپردازی. آیا حاضری از وقتت، پولت و سایر همانیدگی‌هایت در این راه بگذری؟
و آیا متعهدانه روی خودت کار می‌کنی؟ پس هر کس در حضور را می‌خواهد، باید بهایش را بپردازد و به رویاپردازی و فکر و آرزوی وصال بسنده نکند.
خوب حالا که تصمیم قطعی گرفته‌ای و روی خودت متمرکز شده‌ای و شاه زندگی کم و بیش خودش را به تو نشان داد، می‌دانی که در این راه باید صبر داشته باشی و خانه به خانه جلو بروی و یکدفعه نمی‌توانی با او ملاقات کنی؟ می‌دانی وارد بازی شطرنج با خدا شده‌ای و در هر خانه باید تسلیم شوی و مراقب باشی شاه خودش با خودش بازی کند و تو بعنوان من ذهنی نباید دخالت کنی تا بتوانی به خانه بعدی بروی؟

چو رخ شاه بدیدی، برو از خانه چو بیدق
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

🌸 و آیا می دانی در هر اتفاق که زندگی در این لحظه بی نهایت پیش می آورد باید نگاهت را از خورشید زندگی برنداری یعنی فضا را گشوده نگه داری و بگذاری ستاره من ذهنی ات در نور خورشید زندگی گم شود و صفر شوی؟

رخ خورشید چو دیدی، هله گم شو چو ستاره
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

🌸 ای انسان آیا اصلا متوجه منظور زندگی از آفریدنت شده ای؟ آیا می دانی کارت در این دنیا چیست؟ یعنی چه کاری کار محسوب می شود و چه محصولی باید داشته باشد، تا از نظر زندگی کار به حساب آید؟

کار آن کار است ای مشتاق مست
کاندر آن کار ار رسد مرگت خوش است
-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸

از نظر زندگی کاری کار است که در آن مرکز تو عدم باشد و از فضای عدم درونت آن را انجام دهی. پس ببین
براین اساس تو چه میوه ای به دنیا و خودت می خواهی بدهی؟ برکت را میخواهی به جهان بیاوری یا بی برکتی
را؟ درد را یا شادی را؟ تصمیمات را بگیر تا دیر نشده، نگذار من ذهنی تو را در ذهن معطل کند و عمرت تلف
شود و هر لحظه تو را به سویی ببرد و همه کاره کند، از کار اصلی غافلت کند و در آخر عمر متوجه شوی هیچ
برکتی از زندگی به جهان نیاورده ای و عمرت را هدر داده ای.

تو از آن بار نداری که سبکسار چو بیدی
تو از آن کار نداری که شدستی همه کاره
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

🌸 حالا بین برای بحری شدن وسیله ای تهیه کرده ای یا دست روی دست گذاشته ای و عمرت دارد می گذرد و هیچ اقدام جدی انجام نمی دهی؟ رفتن به فضای یکتایی را جدی گرفته ای و برای تو مهم ترین کار است یا گذاشته ای یک وقتی سر فرصت به معنویت بررسی؟

یار در آخر زمان کرد طرب سازی
 باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی
 -دیوان شمس، غزل ۱۳۰۳

ظاهراً که تو شتری هم تهیه نکرده‌ای یعنی هیچ روی خودت کار نکرده ای و تمرین فضاگشایی نمی کنی، سرمایه حضور نداری مگر نمی دانی به حج رفتن سرمایه می خواهد و این سرمایه فضای گشوده و تمرین تسلیم واقعی است.

افسار من ذهنی ات را هم که در دست نداری و این من تو است که تو را به این سو و آن سو می برد. نمی بینی که آنهایی که واقعا قصد رسیدن به بحر یکتایی را دارند، مدتهاست به سوی این فضا حرکت کرده اند و حاجی شده اند، یعنی کعبه درونشان را پیدا کرده اند و به گرد مرکز عدم درونشان می چرخند؟

همه حجاج برفته حرم و کعبه بدیده
تو شتر هم نخریده، که شکستست مهاره
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

🌸 تکلیفت را با خودت مشخص کن، اولویت زندگیت چیست؟ آیا وقتت را می گذاری برای رسیدن به سرزمین یکتایی درونت؟ و آیا اصلاً دغدغه اصلی ات این است که به زندگی زنده شوی؟ لحظه و روزت را چگونه شروع می کنی؟ با پذیرش و تسلیم و شادی و یا نگرانی برای بدست آوردن همانیدگی ها یا از دست ندادن آنها؟ آیا پی تتماج و حریره هستی یا با این ابیات دلت هوای کوی عشق می کند و این ابیات زندگی درونت را به ارتعاش در می آورد؟

تو همه روز برقصی پی تتماج و حریره
تو چه دانی هوس دل پی این بیت و حراره
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

🌸 پس اگر تصمیمت را گرفته ای، در این راه قدم گذاشته ای و تا حدودی از جنس زندگی شده ای نشانه هایی در تو هست که از بنده نوازی شاه است. همین که متواضعانه و بدون قضاوت و خواست من ذهنی پیامت را آنجایی که زندگی به تو اجازه می دهد از مناره لامکان بالا رفته، پیامت را میرسانی و به سرعت پایین می آیی و دوباره هر لحظه زندگی می خواهد پیام عشق سر می دهی بدون آنکه بخواهی کسی را عوض کنی. نشان از آنست که تو پاک و نمازی شده ای بوسیله نوازش های شاه جهان.

چو بدان بنده نوازی شده ای پاک و نمازی
همگان را تو صلا گو، چو مؤذن ز مناره
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

🌸 حالا دیگر چشم از این ماه بر ندار. بگذار چشم دلت مرتب از آنجا نور بگیرد و فقط نگاهت به شاه باشد. اگر حواست را به او بدهی می بینی که او و تو یکی هستید. زندگی بر زندگی سوار است.

تو در این ماه نظر کن که دلت روشن از او شد
تو در این شاه نگه کن که رسیده است سواره
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

🌸 نشان دیگر انسان های به حضور رسیده این است که هر لحظه بر خنجر زندگی که می خواهد من ذهنی و همانیدگی هایش را گردن بزند، بوسه می زنند و فریاد لاضیر سر می دهند.

نعره ی لاضیر بر گردون رسید
هین ببر که جان ز جان کندن رهید
-مثنوی دفتر پنجم بیت ۳۳۳۹

همانیدگی ها را به پیشکشی به درگاه شاه می برند تا بیشتر و بیشتر زندگی دریافت کنند.

نه بترسم، نه بلرزم چو کشد خنجر عزت
به خدا خنجر او را بدهم رشوت و پاره
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

شاهی که آب، پیش زلالی و لطافت صفات و برکات و زندگی بخشی آب حیاتش حرفی برای گفتن ندارد. پس با وجود این آب زندگی هیچ جای ناامیدی نیست حتی اگر دلمان به سختی سنگ خارا شده باشد، آب هوشیاری با تمرین و تکرار در ما نفوذ خواهد کرد؛ و چشمه ی آب حیات از مرکزمان خواهد جوشید.

که بود آب که دارد به لطافت صفت او؟
که دو صد چشمه برآرد ز دل مرمر و خاره
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

🌸 نشان دیگر انسان های معنوی و زنده به زندگی بی توجهی به زر و سیم دنیا و بیزاری از مال اندوزی است. آنها به کان و معدن حیات دست یافته اند و بر سیمین یار را در اختیار دارند، یعنی برکات زندگی از مرکز آنها این لحظه قابل استخراج است و در دسترس آنهاست و علاقه ای به همنشینی با انسان های حریص ندارند.

چو بدیدم بر سیمین، ز زر و سیم نفورم
که نفور است نسیمش ز کف سیم شماره
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

همه ی اینها را گفتیم، ولی برای رسیدن به سرزمین یکتایی یک اصل مهم را فراموش نکن و آن سکوت و خاموشی درون و بیرون است و همچنین قرین کردن خود با انسان هایی که "نمی دانم" مرام آنهاست یعنی سر من ذهنی را داده اند، رفته؛ و بنابراین قضاوت و مقاومت در آنها به صفر رسیده است، تو نیز همانند آنان سکون و سکوت را پیشه ی خود کن و مانند آنان مست شراب الهی این لحظه شو و این قدر به عربده ی من ذهنی گوش نسپار.

بنگر سوی حریفان، که همه مست و خرابند
 تو خمش باش و چنان شو، هله ای عربده باره
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

-با عشق و احترام فاطمه



آقای حسام از مازندران



ندای فاعْتَبِرُوا

دفتر سوم مثنوی مولانا، بیت ۱۶۱
آنکه یابد بوی حق را از یمن
چون نیابد بوی باطن را ز من؟

در اینجا مولانا درست است که به حضرت رسول و داستان ارادتِ او پس قرنی به او صحبت می کند و اینکه ارتعاشِ دوستی او از کیلومترها آن طرف تر به آن حضرت رسیده بود، اما ضمن آن می خواهد بگوید انسان زنده به حضور که از فاصله های دور، باطنِ انسانها را می خواند، چطور ممکن است که سرِ درونِ ما را از نزدیک و در اعمال و گفتارِ ما نخواند؟
همچنین یک نکته ریز در کلامِ مولانا وجود دارد و آن اشاره او به خود انسان است و روی سخن او با هر یک از ماست که می توانیم جای حضرت رسول باشیم. می گوید آخر با چنین استعداد و قابلیتی که در هر انسان به عنوان امتدادِ خدا وجود دارد، چطور متوجه باطنِ اتفاقات و حقیقتِ خود و خداوند نمی شود و همه عمر سرگرمِ قضاوت کردنِ ظاهرِ اتفاقات و مقاومت در برابر آنها می شود؟

هفته‌های گذشته پر از اتفاقاتی بود که ذهن من آنها را به دو دسته تلخ و شیرین تقسیم کرده بود، اما مولانا به صورت عجیبی در برنامه‌های اخیر گنج حضور تأکید کرده بود که:

یار در آخر زمان کرد طرب سازی
باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی
-مولوی، غزلیات شمس، غزل شماره ۱۳۰۳

اینکه خداوند بازی می‌کند و ما در من ذهنی چقدر بی‌ظرفیت و فضا بند هستیم و خیلی اتفاقات را جدی گرفتیم. یا خیلی از آنها سرمست می‌شویم و ساده لوحانه احساس می‌کنیم که کامروا شدیم و یا احساس بدبختی و بدشانسی می‌کنیم.

بسیار متحیرم از نظم و خرد بی نظیر خداوند در به وجود آوردن اتفاقات و این همزمانی و همزمانی آنها برای بیداری ما. حالا متوجه می‌شوم، که چگونه جمادات و نباتات با ما حرف می‌زنند. همه حامل پیغام خداوند و مطیع امر و فرمان اویند و در خدمت او به صف گشته‌اند.

روزهای اخیر یکی از خیزهای همه‌گیری بیماریست و ما در انتهای مسیر درمان شاهد نظم عظیم و درس جانانه زندگی به نوع بشر می‌باشیم که متناسب با هر گونه رفتار و تخریبی که در نواحی مختلف از جهان از ما انسانها سر زده است، می‌باشد.

مولانا برای ما شرح عجیبی داده است که یار مشغول بازیست منتهی نه بازی از روی سرگرمی و یا قهر و غضب بلکه از روی مهر و از روی حمایت برای بیداری و برای عبرت، و برای آمادگی و دریافتن عزمی برای تبدیل شدن.

از نزدیک شاهد اتفاقات عجیبی بوده‌ام، در اوج کمبود دارو و وضعیت اقتصادی نامناسب که به صورت جمعی برای خود رقم زده‌ایم، همزمان شمار افرادی که برای کمک مالی داوطلب می‌شوند، افزایش یافته است. و به صورت عجیبی مردم با اینهمه کمبود دارو و نواقصی که وجود دارد آرام‌تر و متواضع‌تر شده‌اند چرا که به روشنی مشمول ریب المنون شده‌ایم. اما همزمان حمایت و عنایت زندگی با ماست. اتفاقات آنقدر قدرتمند و گویا شده‌اند که چاره‌ای جز پذیرش و تسلیم نیست. اما سهم ما در توصیه صبر و فضاگشایی به واسطه عمل کردن نه حرف زدن، چقدر است؟ چقدر می‌خواهیم قدر این روزها را بدانیم که زندگی اراده‌ای جدی و عاجل برای باز کردن دوباره دیدگان بصیر ما پیدا کرده است؛ دیدگانی که در من ذهنی خواب‌زده شده است.

اشاره ام به غزل ۹۴۵ مولانا است که به زیبایی در برنامه ۸۰۴ به تاریخ ۶ اسفند ۹۸ اجرا شد و در آن مولانا شاهی قدرتمند از سوره حشر آورده بود.

ندای فاعْتَبِرُوا بَشْنُوید اُولُوالبصار
نه کودکیت، سر آستین چه می خایید؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۴۵

« فاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ »
« پس ای اهل بصیرت، عبرت بگیرید. »
قرآن کریم، سوره حشر، آیه ۲

"اوست آن خدایی که نخستین بار کسانی از اهل کتاب را که کافر بودند، از خانه‌هایشان بیرون راند و شما نمی‌پنداشتید که بیرون روند. آنها نیز می‌پنداشتند، حصارهایشان را توان آن هست که در برابر خدا نگهدارشان باشد. خدا از سویی که گمانش را نمی‌کردند بر آنها تاخت آورد و در دلشان وحشت افکند، چنان که خانه‌های خود را به دست خود و به دست مؤمنان خراب می‌کردند. پس ای اهل بصیرت، عبرت بگیرید."

غزل و برنامه و سوره‌ای که برای من سراسر درس و انگیزه‌ای برای تبدیل شد.

لزوم تغییر رفتار سریع ما و تواضع و فروتنی و تسلیم در برابر اراده خدا و پیاده شدن از مرکب تکبر، زیاده خواهی و خودخواهی من ذهنی و یادآوری و هشدار زندگی به انسان برای آگاه شدن از منظور اصلی از آفرینش او برای خدمت به زندگی به واسطه حمایت، فضاگشایی و بسط عشق در میان همه باشندگان عالم؛ منظوری که لزوم به اجرا درآوردن آن به صورت عاجل محسوس است. هشدار که تمام بزرگان در طول تاریخ و همه ادوار به انسانها داده‌اند، که آنقدر وقت را ناآگاهانه تلف نکنید و کار کوتاه را دراز نکنید که مشمول ریب المنون شوید. آنقدر عمر را صرف بازی و ظاهر جهان نکنید که از مقصود و باطن زندگی بی‌خبر شوید تا غافلانه در درد خودپرستی بمیرید.

-ارادتمند شما، حسام از مازندران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com